



شاخصه‌های مرگ حماسی در شاهنامه با تأکید بر صحنه‌های نبرد شاهنامه بایسنقری

نجاتعلی خورشیدی^۱ ID، حسین منصوریان^۲ ID، رضا فرصتی جویباری^۳

^۱ گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائمشهر، ایران. nejatali.kh@gmail.com

^۲ (نویسنده مسئول) دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائمشهر، ایران. hosein.mansoorian@yahoo.com

^۳ گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائمشهر، ایران. dr.forsati@yahoo.com

چکیده

ادبیات حماسی بخش مشترکی از ادبیات در اکثر جوامع است؛ ادبیاتی که به شکل نظم و نثر پدیدار شده است. در این میان، در ادبیات کهن ایرانی، شاهنامه فردوسی نماینده اصلی ادبیات حماسی است. شاهنامه فردوسی، اثری پر از رمز و رازهای ژرف و پیچ در پیچ است؛ رمز و رازهایی که همواره اندیشه انسان را به خود واداشته است و اساس اندیشه‌ورزی در روان آدمی را بنا نهاده است. یکی از این رمزهای پیچیده و سر به مهر برای فردوسی، راز مرگ، چیستی و چگونگی مرگ است. در این پژوهش شاخصه‌های مرگ حماسی، در پنج شاخصه مهم «قدرت طلبی، غیرت خانوادگی، نام و آوازه، مظلومیت و نیرنگ» مورد تجزیه تحلیل قرار گرفته است. پژوهش حاضر به روش توصیفی و تحلیلی و با تکیه بر داده‌های منابع کتابخانه‌ای انجام شده است. نتایج نشان داد که فرشته مرگ در تمامی شاهنامه حضور پررنگ دارد. سراسر شاهنامه چیزی جز ستیز بین مرگ و زندگی، آسمان و زمین، تدبیر و تقدیر نیست. البته در تمامی قصه‌های شاهنامه، این مرگ است که بر زندگی چیره می‌شود و تدبیر همیشه در مقابل تقدیر شکست می‌خورد. این روند محتومی است که در سراسر شاهنامه حضوری چشمگیر دارد؛ واقعیتی که با واقعیت عالم و زندگی انسان وفق دارد. فردوسی در شاهنامه، دنیا را با مفاهیم مختلفی چون «گیتی»، «زمانه»، «سرای کهن»، «روزگار»، «دهر»، «دور زمان»، «چرخ بلند» توصیف می‌کند.

اهداف پژوهش:

۱. بازشناسی شاخصه‌های مرگ حماسی در شاهنامه فردوسی.
۲. بررسی شاخصه‌های مرگ حماسی در صحنه‌های نبرد شاهنامه بایسنقری.

سوالات پژوهش:

۱. مرگ حماسی در شاهنامه فردوسی چه شاخصه‌هایی دارد؟
۲. مرگ چگونه در نگاره‌های شاهنامه بایسنقری انعکاس یافته است؟

اطلاعات مقاله

مقاله پژوهشی

شماره ۴۶

دوره ۱۹

صفحه ۹۹ الی ۱۲۶

تاریخ ارسال مقاله: ۱۳۹۹/۰۳/۲۲

تاریخ داوری: ۱۳۹۹/۰۶/۱۱

تاریخ صدور پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۴

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۰۶/۰۱

کلمات کلیدی

شاهنامه فردوسی،
شاخصه مرگ،
حماسه،
زندگی،
سرای کهن.

ارجاع به این مقاله

خورشیدی، نجاتعلی، منصوریان، حسین، فرصتی جویباری، رضا. (۱۴۰۱). شاخصه‌های مرگ حماسی بر شاهنامه با تأکید بر صحنه‌های نبرد شاهنامه بایسنقری. مطالعات هنر اسلامی، ۱۹(۴۶)، ۹۹-۱۲۶.



dor.net/dor/20.1001.1.1735708.1401.19.46.11.7



dx.doi.org/10.22034/IAS.2020.252222.1392

مقدمه

مرگ، معمای ناگشودنی تمام مکاتب فلسفی است. انسان در طول تاریخ اندیشه خود، پیوسته تلاش فراوانی در جهت معنابخشی و تفسیر مرگ کرده است تا به موازات آن، معنای جاودانی را دریابد (سیدالشهدایی، ۱۳۸۳: ۱۳۱). حماسه از دغدغه‌های انسان در رویارویی با هستی و در مواجهه با خود سخن می‌گوید. یکی از عمده‌ترین این دغدغه‌ها، مقوله ازل-ابدی مرگ است که از بدو پیدایش انسان در سراسر تاریخ، همراه آدمی و مشغله ذهن او بوده و ارکان و رشته‌های ناپیدای حیات وابسته بدان است. مرگ، پر رمز و رازترین و در عین حال، بدیهی‌ترین، صریح‌ترین و محتوم‌ترین مقوله هستی است. فردوسی از همان آغاز سرایش شاهنامه که آغاز پادشاهی کیومرث و بهنجوی آغاز آفرینش انسان است، تا مرگ یزدگرد شهریار که پایان شاهنامه است، همه‌جا پس از مرگ پهلوان و یا تاجداری بزرگ، به سوگواری و غم می‌نشیند و در مورد فناپذیری جهان و محکوم به مرگ بودن تمام پدیده‌های هستی، داد سخن می‌راند (یقین، ۱۳۹۱: ۶۵). فردوسی در شاهنامه، جهان را سراسر فسوس و فسانه می‌خواند، جهانی ناپایدار و پر از مکر و فریب که هیچ رازش برای انسان قابل شناخت نیست؛ جهانی که نه دانش پیداست و نه بیدادش. این جهان همواره در پی فریب انسان است؛ هم با انسان از در صلح وارد می‌شود، تاج و تخت و بلندی را برایش هدیه می‌کند و هم تیره‌گی و نژندی را برای انسان به ارمغان می‌آورد. این جهان، چیزی نیست جز بازیگری بد مهر و بدگوهر، بازیگری که هم می‌پروراند و هم می‌شکند، سپنجی سزایی که آغاز و انجامش چیزی جز رنج نیست و نباید به آن تکیه نمود. فردوسی، ناپایداری و زودگذری جهان را همچون باد شمالی کوتاه و زودگذر می‌داند، بادی که آن قدر زود می‌گذرد که انسان نه راز از جهان را درمی‌یابد و نه داد را از بیداد می‌شناسد. انسان در این جهان همچون پرنده‌ای است که نه دلیل آمدنش به این دنیا را می‌داند و نه راز رفتن از این دنیا را در می‌یابد. پرنده‌ای که در بند دو راز سر به مهر است و اسیر چنگال‌های آز. ابیات زیر که در هنگام سرنگونی هرمز فرزند کسرا از تخت پادشاهی سروده شده؛ مظهر تفکر فلسفی فردوسی در مورد مرگ و ناپایداری دنیاست.

در شاهنامه، مرگ گاه تلخ است و گاه شیرین. همان‌گونه که فرجام پرواز تیر آرش، فرودآمدن و فرورفتن است، پایان روند کردارهای قهرمانان شاهنامه، پژمردن و مردن است (سرامی، ۱۳۶۸: ۶۰۴). قهرمانان حماسه فردوسی (درباری و غیردرباری) هرکدام بهنجوی می‌میرند. تفاوت‌های مرگ آنان قابل بحث و تعمق است. فردوسی با مرگ هر قهرمان، دری را می‌بندد تا در دیگری بگشاید و قصه‌ای دیگر می‌آغازد. مرگ هر قهرمان، پایان تلخ داستان و آغاز زیبایی‌های هنری شاهنامه است؛ چراکه در حماسه فردوسی، مرگ شخصیت‌ها، کارکردی زیباشناختی دارد و جلوه هنری خاصی به اثر می‌بخشد.

بررسی پیشینه پژوهش، حاکی از این است که تاکنون اثر مستقلی با این عنوان به رشته تحریر درنیامده است. با این حال، درخصوص مرگ شاهنامه مقالات متعددی به رشته تحریر درآمده است. سیدشهدایی (۱۳۸۳) در مقاله‌ای با عنوان: «خوانشی زیباشناسانه از مرگ در شاهنامه فردوسی» به بررسی مرگ سیاوش به عنوان یک نمونه موردی پرداخته است. بازوند و امرایی (۱۴۰۰) در مقاله‌ای با عنوان: «آیین‌های مرگ در تمدن ایرانی با تکیه بر شاهنامه فردوسی» به بررسی مقوله مرگ در شاهنامه پرداخته‌اند. با این حال، در آثار یاد شده انعکاس مرگ در نگاره‌های

شاهنامه بایسنقری بررسی نشده است. لذا پژوهش حاضر به روش توصیفی و تحلیلی و با تکیه بر داده‌های منابع کتابخانه‌ای درصدد بررسی این موضوع است.

۱. شاخصه قدرت طلبی و مرگ در شاهنامه و بازتاب آن در نگاره‌های شاهنامه بایسنقری

قدرت طلبی در ذات همه انسان‌ها وجود دارد؛ مثلاً قدرت طلبی برای رسیدن به مال و ثروت و یا جاه و مقام و پادشاهی. در بعضی افراد این قدرت طلبی به منظور حفظ جان خودش صورت می‌گیرد تا تغییری در خودش به وجود آورد، اما در بعضی اشخاص این قدرت طلبی برای این است که دیگران را حفظ کند و یا عالم را تغییر دهد و بر کل دنیا غلبه نماید. همچنین قدرت طلبی‌های مثبت و منفی هم وجود دارد. قدرت طلبی مثبت برای خود شخص و یا برای اجتماعی که در آن زندگی می‌کند، مفید واقع می‌شود و برعکس قدرت طلبی‌های منفی که هم برای خود شخص و هم برای افراد آن جامعه مشکل‌آفرین است. در شاهنامه نیز شاخصه قدرت طلبی به وضوح در پهلوانان مشاهده می‌شود و گاهی این قدرت طلبی با مرگ افرادی همراه می‌گردد.

۱.۱. مرگ اسفندیار

مرگ اسفندیار را می‌توانیم در شاخصه قدرت طلبی بررسی کنیم که این قدرت طلبی در ابتدای امر در خود اسفندیار وجود ندارد، ولی با وسوسه‌های پدر و شرایطی را که برای پادشاهی و قدرت رسیدن او بر می‌شمارد، قدرت طلبی در اسفندیار ریشه می‌دواند و او را به جایی می‌رساند که متأسفانه نه خودش را می‌تواند حفظ کند و نه آن اجتماعی را که در آن زندگی می‌کند می‌تواند تغییر دهد. لذا قدرت طلبی منفی جلوه می‌نماید و منجر به مرگ اسفندیار می‌گردد. اسفندیار، پسر گشتاسپ و کتایون، و نوه لهراسپ، شاهزاده کیانی در تاریخ اسطوره‌ای و حماسی ایران و قهرمان جنگ‌های مقدس کیش زرتشتی است که بیشتر برای نبرد سوگانگیزش با رستم، دیگر پهلوان ایرانی شناخته می‌شود که تحت تأثیر قدرت طلبی پدرش گشتاسپ قرار گرفته است. تحلیل شخصیت گشتاسپ با توجه به برساخته‌های نویسندگان و برخلاف جریان‌سازی آن‌ها بسیار متعادل است. او با برابری روح و جسم، از هرگونه صدمه‌ای مصون می‌گردد. گشتاسپ تدبیرگری اندیشمند است که برای رسیدن به هدف، حتی از فرافکنی نهاد خود به فرزند فروگذار نمی‌کند:

«سلیخ و سپاه و درم پیش توست نژندی به جان بداندیش توست»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۴۵)

او این‌گونه اسفندیار خام و جوان را متهم به بداندیشی می‌کند؛ ولی اسفندیار که نمی‌تواند از قدرت دست بکشد، اسیر دام پدر می‌شود و در مقابل سخن او می‌گوید:

«ترا نیست دستان رستم به کار همی راه جوئی به اسفندیار

دریغ آیدت جای شاهی همی مرا از جهان دور خواهی همی

ترا باد این تخت و تاج کیان مرا گوشه‌ای بس بود زین جهان»

(همان: ۱۴۰)

در تاریخ، طالبان قدرت دو مسیر را پیموده‌اند: جادوی اقتصادی و مسیر سیاست. البته آنان که اقتصاد را برگزیدند، سرانجام از آن برای ورود به قلعه سیاست بهره‌گرفته‌اند؛ زیرا ثروت تنها وسیله نیل به قدرت است. گشتاسپ، این‌گونه

چاره‌گری می‌کند. چون صاحب قدرت «در سایه‌سار نخل» قدرت، زندگی دیگرگون و متفاوتی، را تجربه می‌کند و از این جاست که درگیری تازه‌ای در اندیشه و گفتار و رفتار اسفندیار رخ می‌دهد. این پهلوانی که سخت‌ترین حوادث را پشت سر نهاده است، باید از میان خیر و شر یکی را برگزیند:

«همی دور مانی ز رسم کهن
بر اندازه باید که رانی سخن
اگر عهد شاهان نباشد درست
نباید زگشتاسب منشور جست»

(همان: ۱۲۵)

وقتی گشتاسب تاج‌بخشی خود به اسفندیار را با دست بسته آوردن رستم منوط می‌کند، دو هدف دارد: یکی محقق‌شدن تأثیر اندک و گویا تحمیل قدرت جبارانه تاریخ و دوم رسیدن به هدف درونی نهاد قدرتمدارانه‌اش. اسفندیار در این حیرانی گاهی قدم به پیش می‌نهد و گاهی به پس می‌خرامد. از سوئی جاه و مقام او را می‌فریبد و از سوی دیگر، حقیقت این کار که بی‌گناهی را به بند بکشد، او را در مسیر تردید جوانمردی قرار می‌دهد، چون او از سوی زرتشت نماینده «آیین بهی» است.

«چو او را به بستن نباشد روا
چنین بد نه خوب آید از پادشاه»

(همان: ۱۷۱)

عاقبت چله کمان گشتاسب رها می‌گردد و محققاً غلبه قدرت بر چله‌نشینی و ترک دنیا، پیروز می‌شود. مسیری که گشتاسب از پیش ساخته است، رونده‌ای می‌خواهد. «چشمان باز بسته» اسفندیار حقیقت را از پس واقعیت نمی‌بیند و حتی در برابر مویه‌های مادر که ندای احساس او، راه بندش می‌شود نیز نمی‌تواند این مطیع را باز دارد. «قدم در راه بی‌برگشت می‌گذارد تا ببیند آسمان هرکجا آیا همین رنگ است و یا بی‌رنگ بی‌رنگ است» (اخوان ثالث، ۱۳۷۱: ۱۳۴). توهّم توطئه در نزد اسفندیار، حافظ منافع گشتاسب خواهد بود. پس هرچه بیشتر این توهّم را در ذهن تک بعدی او (اسفندیار) وارد نماید، پیروزی‌اش قطعی‌تر خواهد بود:

«چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ
که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدوگفت: کای سگزی بدگمان
نشد سیر جانت ز تیر و کمان
ببینی کنون تیر گشتاسبی
دل شیر و پیکان لهراسبی»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۸۳)

می‌بینیم که میان حقیقت و قدرت، شکاف بنیادینی وجود دارد. چنان‌که در ادبیات ما همواره نزاع بین حقیقت و قدرت مشاهده می‌شود؛ به‌گونه‌ای که هرکجا از جمع مال به‌عنوان عیبی از عیوب یاد شده؛ بی‌درنگ از جاه‌طلبی نیز سخن به میان آمده است و این هر دو، یعنی قدرت و ثروت، نفی‌کننده حقیقت وجودی انسان و آینه شدن او قلمداد گشته است.

رستم و اسفندیار و گشتاسب، در نگاه امروزی هرکدام چهره‌ای متفاوت دارند. گشتاسب، اسطوره تحقق اهداف و سیاستمدار و قدرت‌طلب پیروز است. اسفندیار، مظلوم و در نگاه توده مردم پیروز است و رستم، آزاده مردی متواضع و پهلوانی پیروز است. اسفندیار، دو صفت بزرگ دارد؛ هم شاهزاده است و هم پهلوان. اسفندیار رویین‌تن، هنگام تحمل

زخم تیر گز در چشم و دست و پنجه نرم کردن با مرگ، گرچه گناه کشته شدنش را به خاطر حرص و آز پدر می‌داند، ولی باز هم به نحوی خطاب به رستم این‌گونه همه را بی‌گناه می‌خواند و مرگش را بودنی کاری می‌داند که باید می‌بود:

«چنین گفت با رستم اسفندیار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود
بریزد سرآید بر او روزگار
سخن هرچه گویم بآید شنود
بهانه تو بدی، پدر بد زمان
نه سیمرغ و رستم و نه تیر و کمان»
(همان: ۹۰۵)

وقتی رستم با تیر اسفندیار زخمی می‌شود؛ زال بر زخم وی مرهم می‌نهد. رستم سرگذشت خود با اسفندیار را برای او بازگو می‌کند و می‌گوید: اگر شب نمی‌شد؛ من از چنگ آن اژدها نرستمی. اکنون هم ندانم که خواهم مرد یا نه؟ زال پاسخ می‌دهد: ای پسر، این پند را گوش کن که:

«همه کارهای جهان را در است
مگر مرگ کان را در دیگر است»
(همان: ۲۹۵)

فردوسی به این مطلب اشاره می‌کند که چاره‌ای از مرگ ندارم. پس اگر مرگم فرا رسد از آن باکی ندارم (همان: ۲۳۱). نیز از زبان رستم می‌گوید: چون سرانجام انسان جز خاک نیست؛ پس مرا از کشته شدن باکی نیست:

«چنین گفت رستم کزین باک نیست
که آخر سرانجام جز خاک نیست»
(همان: ۱۰۹).

۱،۲. مرگ افراسیاب

افراسیاب از بزرگ‌ترین پهلوانان و پادشاهان تورانی، فرزند پشنگ و از نوادگان تور است. از چهره‌های شریر شاهنامه و بزرگ‌ترین دشمن ایران که به خاطر کینه‌ای که از ایرانیان دارد، موجب به وجود آمدن جنگ‌های ویرانگری می‌شود. مسئله قدرت، به ویژه با رویکرد به موضوع و محتوای مرگ در شاهنامه، یکی از مهم‌ترین مسئله‌های بر رسیدنی در این منظومه است که برآیند فراگیر مفروض آن، با تمام تاریخ و فرهنگ و ساختار اجتماعی پیوند تنگ‌انگ دارد. در این پژوهش مرگ افراسیاب نیز در شاخصه قدرت‌طلبی مورد بررسی قرار گرفت و پس از کنکاش مشخص شد که شاخصه قدرت‌طلبی افراسیاب نیز جنبه منفی به خود گرفته است:

«ز گفت پدر مغز افراسیاب
به پیش پدر شد گشاده زبان
بجوشید و آمد سرش پُر شتاب
دل آکنده از کین، کمر بر میان
که شایسته جنگ شیران منم
هماورد سالار ایران منم»
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱/۱۰۸).

افراسیاب به معنی شخص هراسناک یا افراسیاب، پادشاه توران بود که مدت‌ها با شاهان و پهلوانان ایرانی نبرد کرد. نام پدرش پشنگ بود و نژاد او به تور یکی از سه فرزند فریدون می‌رسد. از او همه‌جا با صفت تبهکار، قدرت‌طلب و گناهکار یاد می‌شود (یاحقی، ۱۳۸۹: ۱۴۵). افراسیاب چهره‌ای اهریمنی دارد و دوشادوش اهریمن و ضحاک از چهره‌های منفی حرکت می‌کند:

«به پیش پدر شد گشاده زبان
دل آکنده از کین، کمر بر میان»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۰۳).

هدف افراسیاب از حمله کردن به ایران، انتقام خون سلم و تور است؛ د واقع با این توجیه غیرمنطقی می‌خواهد قدرت‌طلبی خود را در پشت این دلایل سطحی پنهان کند. او حتی زادشم نیای خود را که صلح طلب بوده، سرزنش و خود به جبران کوتاهی زادشم به این کار اقدام می‌کند:

«اگر زادشم تیغ برداشتی
جهان را چنین خوار نگذاشتی
میان را بستی به کیـن آوری
به ایران نکردی کسی سروری»
(همان: ۲۶۰).

در شاهنامه، هنگامی که گودرز جریان گریختن و پنهان شدن افراسیاب در آب را از هوم می‌شنود، گرسیوز، برادر افراسیاب، را در کنار همان آب شکنجه می‌کند، افراسیاب ناله‌های برادر را می‌شنود، به ناچار از آب بیرون می‌آید و گودرز او را دستگیر می‌کند:

«به دژخیم فرمود تا بر کشید
ز رخ پرده شرم را بردرید
برو پوست بدرید و آواز خواست
جهان آفرین را همی یار خواست
چو بشنید آوازش افراسیاب
پر از درد گریان برآمد ز آب»
(همان: ۳۲۲).

ثعالبی نیز این چنین می‌نویسد: «هوم که سخت پریشان و ناآرام بود، گودرز را به درآمد نگاه برکه (مکان بیرون آمدن افراسیاب از آب) راهنمایی کرد. گودرز، گرسیوز را فراخواند، او را برهنه کرد، چندان تازیانه بر او زدند که گوشت‌های تنش ریخت و فریاد می‌کشید و فریادرس می‌خواست. چون افراسیاب آوای برادر را شنید، نتوانست بیش از آن خودداری کند، همین که سر از آب بیرون آورد، گودرز، کمند را تابید و انداخت و کمند به سان گردن بند به گردنش افتاد» (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۱۵۰). پس از گرفتار شدن افراسیاب به دست گودرز، کیخسرو ابتدا او را به انتقام خون پدر با شمشیر به دو نیم می‌کند. نکته قابل توجه این است که شاهنامه به حالت روحی خاص، کینه توأم با دلسوزی و شفقت کیخسرو نسبت به افراسیاب در هنگام کشتن او تأکید دارد:

«بیامد جهاندار با تیغ تیز
سری پر ز کینه دلی پرستیـز
به شمشیر هندی بزد گردنش
به خاک اندر افگند نازک تنش
ز خون لعل شد ریش و موی سپید
برادرش گشت از جهان نامید»
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۴۸).



تصویر ۱: رزم کیخسرو و افراسیاب، شاهنامه بایسنقری. مأخذ: کتابخانه موزه ملی.

۱.۳. مرگ شیده

شیده پسر افراسیاب است که جزو پهلوانان تورانی به حساب می‌آید و در مبارزه با کیخسرو برخلاف خواست خویش و به درخواست پدرش انتخاب می‌شود. نیل به قدرت‌طلبی و رسیدن به تاج و تخت پادشاهی در شیده به اوج خود می‌رسد و درخواست جنگ و نبرد با کیخسرو را صادر می‌کند و افراسیاب از این جنگ ناراحت بود. شیده گفت:

«رخ شاه شد زان سخن پر ز شرم
فرو ریخت از دیدگان آب گرم
چنین گفت کاین شیده خال من است
به بالا و مردی همال من است»

(همان: ۶).

کیخسرو جنگ را می‌پذیرد و به لشکرش امر می‌کند که تحت فرمان رهام فرمانده سپاه باشند و حمله‌ای ننمایند. در این نبرد، شیده در محاربه با سلاح‌ها خسته می‌شود و شکست خود را حس می‌کند. او به حریف کشتی را پیشنهاد می‌کند و مورد قبول قرار می‌گیرد:

«بدو گفت: شاها به تیغ و سنان
کند هر کسی جنگ و پیچید عنان
پیاده به آید که جوییم جنگ
به کردار شیران بیازیم چنگ»

(همان: ۲۷۳)

در این نبرد شیده کشته می‌شود و وقتی افراسیاب خبر مرگ پسرش را شنید خروش برآورد و گریان شد و به سوگواری پرداخت.

«کسی زنده بر آسمان نگذرد
شکارست و مرگش همی بشکرد
یکی را به بستر برآید زمان
همی رفت باید ز بن بی‌گمان»

سرم را به کافور و مشک و گلاب
سپار ای برادر تو پدرود باش
تنم را بدان جای جاوید خواب
همیشه خرد تار و تو بود باش»
(همان: ۴۹۶).

آن‌طور که از مرگ شیده بر می‌آید، مرگ وی نیز حاصل قدرت‌طلبی منفی بود.

۲. شاخصه غیرت خانوادگی

غیرت، واژه عربی به معنای رشک‌ورزی محافظه‌کارانه است. مفهوم حسادت ورزیدن و رشک بردن و داشتن خصوصیات مردانه است. غیرت از «غیر» گرفته شده و بیش‌تر به معنای برناتفتن دیگران است و موازی با معنای «حمیت» استفاده می‌شود که عبارت است از محافظت عصمت و آبرو و ناموس و نشان دادن غَضَب و ناموس‌پرستی (نراقی، ۱۳۵۷: ۱/۳۰۱). محیط خانوادگی غالباً بر محور محبت است و شدیدترین محبت‌ها هم در این محیط است. حب پدر به فرزند، حب مادر به فرزند، شدیدترین حب‌ها است. شدیدترین محبت‌ها غالباً در همین رابطه است. لذا پدر و مادر از نظر غیرت، باید شدیدترین غیرت‌ها را نسبت به اولاد به خرج دهند؛ برای حفظ و حراست از او نسبت به اموری که عقل و شرع امر فرموده است. در شاهنامه حسادت‌ورزی و رشک‌بردن که برآمده از غیرت خانوادگی است به وفور یافت می‌شود.

۲.۱. مرگ فرود

فرود، فرزند جوان و دلاور سیاوش، از جریره دختر پیران است و با مادر خود در قلعه‌ای به نام «کلات» در مرز ایران و توران اقامت دارد و دژبان مرزی توران زمین بود. فرود با آن‌که دژبان توران بود اما از تورانیان دل خوشی نداشت و همواره به دنبال فرصتی برای کین‌خواهی پدرش از تورانیان بود. توس که یکی از سپهسالار کیخسرو برای نبرد با تورانیان راهی توران شد؛ در راه کوهستان با دژ فرود برخورد می‌کند و فرود نیز چون از دور متوجه می‌شود سپاهی که به سوی او می‌آید، سپاه برادرش می‌باشد دست دوستی به سوی توس، سپهسالار کیخسرو دراز می‌کند، لیکن جان خود را بر سر این دوستی می‌نهد. در این ماجرا نوعی تیرگی، بیهودگی توجیه‌ناپذیر نهفته است و اسیر غیرت خانوادگی خویش می‌گردد. در گفتگو با بهرام یکی از سرداران ایرانی که به همراه توس روانه نبرد شده بود گفت:

«دو چشم من از زنده دیدی پدر
همانا نگشتی از این شادتر»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۰۸).

مادر فرود خواست تا از سردار ایرانی و سپاهیان‌ش پذیرایی کند و هدایایی به آن‌ها بدهد، زیرا آن‌ها برای کین‌خواهی سیاوش آمده بودند. غیرت خانوادگی فرود در اینجا نمود اصلی خود را پیدا می‌کند و اکنون که برادرش به کین‌خواهی پدر کمر بسته است، درخواست می‌کند تا راهبری سپاه ایران را وی برعهده بگیرد و بیان‌داشت:

«سپه را تو باش این زمان پیش رو
تو کین خواه نو، او جهاندار تو»

(همان: ۳۲۳).

فردوسی در مقدمه داستان، بدخویی توس را مسبب مرگ فرود شمرده و برادرش کیخسرو را سرزنش می‌کند که چرا سرکردگی سپاه را به چنین کسی سپرده‌است:

«جهاندار چون شد سرافراز و گرد
سپاه را به دشمن نباید سپرد
کسی را کش از بن نباشد خرد
خردمندش از مردمان نشمرد
چو این داستان سر به سر بشنوی
به بینی سر مایه بدخوئی»

(همان: ۳۱۷).

در این بیت‌ها سه نکته عنوان شده است: نخست دشمنی و سبک‌سری توس و این اشاره به ولیعهدی کیخسرو است که در آغاز با مخالفت توس روبرو می‌گردد. شواهد متعدد و بارز بر خیره‌سری و زودخشمی توس در برخورد او با فرود است (نلدکه، ۱۳۲۷: ۱۳۵). توس در ماجرای فرود چنان سبک‌مغزی از خود نشان می‌دهد که نه تنها فرود جوان، بلکه پسر و داماد توس و گروهی از سپاهیان دو طرف بی‌گناه کشته می‌شوند. پیش از عزیمت سپاه، کیخسرو توس را از گذراندن لشکر از راه کلات (که محل اقامت فرود است) برحذر می‌دارد و می‌گوید:

«گذر بر کلات ایچ گونه مکن
گر آن ره روی، خام گردد سخن»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۱).

سپس به معرفی فرود می‌پردازد و می‌گوید که وی پسر سیاوش از دختر پیران است، و برادر اوست و با مادرش در کلات مقیم است و جوان و دلیر است. برای آن که تصادمی میان سپاه و او پیش نیاید، بهتر است که راهی دیگر یعنی راه بیابان در پیش گرفته شود (کیخسرو تصور کرده است که فرود به علت نشناختن ایرانیان یا به سبب جوانی، در ستیزه‌جویی پیش قدم شود، و حال آن که بر عکس او دست دوستی پیش می‌آورد و ستیزه از جانب سپهسالار ایران آغاز می‌گردد) (صفا، ۱۳۳۳: ۳۸۴). توس سفارش‌های شاه را به کلی از یاد برده و راه کلات را به دلیل این که گفته‌های وی قانع‌کننده نیست برمی‌گزیند، ولی در بین سپاه زمزمه می‌شود که توس دستخوش لجبازی است، نافرمانی کرده است. فرود چون می‌شنود که لشکر برادرش کیخسرو، برای کین‌خواهی پدر عازم توران زمین است، نخست کمی نگران می‌شود، زیرا نمی‌داند که این لشکر نسبت به او چه روشی در پیش خواهد گرفت؛ اما مادرش جریره، به فرزند دل می‌دهد، و توصیه می‌کند که او نیز در نبردی که بر سر خون سیاوش درگرفته است شرکت جوید:

«برادرت چون کینه جوید همی
روان سیاوش بشوید همی
تو را پیش باید به کین تاختن
کمر بر میان بستن و ساختن»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۳).

کیخسرو از مرگ برادرش بی‌اندازه سوگوار می‌گردد:

«دریغ آن برادر فرود جوان
سر نامداران و پشت گوان
ز کار پدر زار و گریان بدم
پر از درد یک چند بریان بدم
کنون بر برادر ببايد گریست
ندانم مرا دشمن و دوست کیست»

(همان: ۳۲۷).

۲،۲. مرگ فریدون

فریدون فرزند آبتین و مادرش فرانک است. پدرش عاقبت به دست کارگزاران حکومت ضحاک گرفتار و مغزش خوراک مارها شد. فریدون سال‌ها در بین کشاورزان و آهنگرانی زندگی کرد تا سی‌ساله شد و برای کین‌خواهی پدر، غیرت خانوادگی، یا در حقیقت محافظت عصمت و آبرو و ناموس و نشان دادن غَضَب و ناموس‌پرستی در فریدون جلوه می‌نماید و ماجرای خانواده فریدون، فصلی از نبرد بین نیکی و بدی است که به صورت کشته شدن بی‌گناه و کیفر گناهکار بروز می‌کند.

«بدو گفت کاین کودک شیرخوار
ز من روزگاری به زنه‌اردار
و گر باره خواهی روانم تراست
گروگان کنم جان بدانکت هواست»

(همان: ۶۹۰).

دومین واقعه شگفت‌آوری که در زندگی فریدون روی می‌دهد، مصون ماندن او از خطر قطعی مرگ است. برادران فریدون مانند یوسف، چون او را برگزیده یزدان می‌بینند، بر او رشک می‌برند و در صدد هلاکش برمی‌آیند. شبانه سنگی از کوه فرو می‌غطانند تا بر او فرو افتد (همان‌گونه که بهمن در باره رستم می‌کند) ولی پاره سنگ به فرمان خدا از حرکت باز می‌ایستد و فریدون از آسیب در امان می‌ماند. بدین‌گونه، از خون پدر و دایه خود انتقام می‌گیرد، ضحاک و تبهکاران دیگر (برادران) را به کیفر گناهان خویش می‌رساند و جهان را از بدی می‌شوید.

«فریدون بشد نام ازوی ماند باز
یکی هفته با سوگ شد شهریار
جهان سراسر فسوسی و باد
برآمد چنین روزگاری دراز
ازو شهر و بازارها سوگوار
به تو نیست مرد خردمند شاد...»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۹۹).

۲،۳. مرگ پیران ویسه

پیران پسر ویسه، از مردان ختن، وزیر، سپهسالار، مشاور، فرمانروا و بعد از افراسیاب بزرگ‌ترین شخصیت توران زمین است. او دل در گروه ایران دارد و با ایرانیان به احترام رفتار می‌کند. از سویی دلش از عشق میهن خویش سرشار است، زیرا دوست خانوادگی سیاوش است و حامی بزرگ سیاوش و فرزندش کیخسرو بود و غیرت خانوادگی‌اش حکم می‌کند که به ایران عشق بورزد، اما از طرفی به حکم افراسیاب در مقابل ایران قرار گرفت و رفتار وی در هاله‌ای از دوگانگی قرار می‌گیرد. فردوسی در شاهنامه از تعهد پیران ویسه در حفظ و حراست از جان سیاوش می‌گوید:

«پذیرفتم از پاک یزدان که من
پرستنده باشم به جان و به تن
نمانم که یابی ز بدها گزند
نداند کسی راز چرخ بلند»

(همان: ۶۱۴)

در میان پهلوانان تورانی شاهنامه، پیران ویسه تنها کسی است که به اوصاف عالی انسان بخشیده شده است. پیران دارای وضع و مقامی شبیه به گودرز در ایران است. دلیر و زیرک، سالخورده و رئیس خانواده بزرگ، برخوردار از ثروت و شوکت و مقام. پیران بعد از افراسیاب، شخص دوم است. هم سیاستمدار است و هم جنگاور، هم وزیر پادشاه است و هم سپهسالار او. جنگ ایران و توران بر دوش اوست و او این بار تا آخرین دم با خردمندی و مردانگی می‌جنگد. سرانجام

هم جان خود و همه خویشان را بر سر آن می‌نهد. پس از مرگ اوست که وضع توران زمین دگرگون می‌شود و جنگ به سود ایرانیان و شکست ترک‌ها پایان می‌پذیرد.

مصیبت و عظمت زندگی پیران در آن است که وی بین دو احساس متضاد در کشمکش است. از یک سو دوست خانواده سیاوش است و از سوی دیگر، به حکم وظیفه، ناگزیر است که با ایران بجنگد. «پیران نواده تور، خویش افراسیاب و خود فرمانروای سرزمین ختن است. پدرش ویسه، سپهسالار پشنگ و پسرش افراسیاب بوده و پس از مرگ او، وی جانشین پدر می‌گردد. پیران دارای هفت برادر است که همگی در جنگ ایران و توران کشته می‌شوند. ورود اصلی پیران به صحنه شاهنامه، هنگامی است که سیاوش به توران زمین پناه می‌برد. وی افراسیاب را بر می‌انگیزد تا شاهزاده نومیذ را به کشور خود فراخواند و او را در پناه خود گیرد. پیران بر این عقیده بود که با آمدن سیاوش به توران، دشمنی دیرینه‌ای که از زمان قتل ایرج بین ایران و توران برانگیخته شده بود، فرو نشیند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۲۶۰).

پیران با آن که به جنگ ایران و توران اعتقادی ندارد، و از آن بیزار است، باید مردانه در ادامه آن بکوشد. تنها در جنگ کاسه‌رود، در یک روز نهد تن از خویشان کشته می‌شوند، دخترش جریره پس از مرگ پسرش فرود، خود را می‌کشد. چهار برادر و پسرش در جنگ‌های کین‌خواهی نابود می‌شوند، از خانواده ویسه تنها دو تن باقی می‌مانند (لهاک و فرشیدورد) که آنان نیز بلافاصله پس از مرگ پیران به قتل می‌رسند. پیران چندین بار از مرگ کیخسرو، مادرش فرنگیس و پدرش سیاوش جلوگیری کرد و کیخسرو نیز در جنگ ایران و توران سعی کرد تا پیران را از توران جدا کند و به او محبت کند، اما پیران بنابه مسئولیتی که داشت نمی‌توانست سپاه خود را تنها بگذارد و خلاف اصول مردانگی انجام دهد. پیران در جواب می‌گوید:

«مرا مرگ بهتر از این زندگی
یکی داستان زد بر این بر پلنگ
که سالار باشم، کنم بندگان
بنام از بریزی مرا گفت خون
چو با شیر جنگی برآمد به جنگ
به از زندگانی به ننگ اندرون»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۳۰-۳۳۱)

بنابه قول شاهنامه، تقدیر او را از پای درآورده نه حریف. حکم سرتوشت این بوده که به دست گودرز کشته شود. هنگامی که کیخسرو به نزد سپاه می‌رسد کشتگان را یکایک می‌نگرد و چشمش به نعش پیران می‌افتد:

«وز آن پی بر آن کشتگان بنگرید
فرو ریخت آب از دو دیده به ردد
چو روی سپهدار توران بدید
که کردار نیکش همه یاد کرد
که گفتم یکی آتشی بر فروخت
بدان کار کس را نیاز بود»

(همان: ۳۳۹)

آن‌گاه فرمان می‌دهد که با احترام جنازه او را به دخمه بسپارند:

«بفرمود پس مشک و کافور ناب
تنش را بیالود از آن سر به سر
عبیر اندر آمیختن با گلاب
به کافور و مشکش بیاننده بر

به دیبای رومی تن پاک او بی‌پوشید و آن کوه شد خاک او
یکی دخمه فرمود خسرو به مهر بر آورده سر تا به گردان سپهر»

(همان: ۳۴۲)

و بدین‌گونه داستان پرشکوه و رنج‌آلود زندگی سپهسالار توران، خاتمه می‌یابد.

۲،۴. مرگ کیخسرو

کیخسرو، پسر سیاوش یکی از نمودهای کهن‌الگوی «خانوادگی» در شاهنامه است که همه ویژگی‌های این الگو در مورد او صادق است. از جمله ازدواج برون‌پیوندی، پدر و مادرش، تولد و پرورش در تبعید و هجرت و بازگشت به سرزمین پدری و تکیه بر تختی که به ستم از پدرش (سیاوش) سلب شده بود؛ بازگشت پسر، می‌توانست ادامه زندگی پدر و نمودی از جاودانگی غیرت خانوادگی او به‌شمار آید. کیخسروی شاهنامه به تعبیر فردوسی شاخه‌ای رسته از درختی برکنده (سیاوش) است که از خون او می‌روید تا برکت و فرهی را به ایران و جاودانگی را به نسب و خانواده خود بازگرداند:

کزان بیخ برکنده فرخ درخت از این گونه شاخی برآورد سخت

(همان: ۱۶۷)

کیخسرو از پهلوانان باستان ایران است که در منابع کهن نسبت به دیگر پهلوانان بسیار از او یاد شده است و شخصیتی والا و مقدس دارد. «از او به‌عنوان متحدکننده ایران یاد شده است. درواقع، کیخسرو نمونه مطلق رهبری کامل و بی‌عیب است» (بهار، ۱۳۷۶: ۱۵۹). کیخسرو واپسین شخصیت مهم اساطیری اوستا و شاهنامه نیز هست، پادشاهی که نامش همراه با آبادانی و چنان که از مجموعه روایات برمی‌آید، امید به آینده است. کیخسرو برخلاف بسیاری از پادشاهان نه تنها پادشاه کامل، بلکه انسان کامل نیز هست (حاکم‌پور، ۱۳۷۶: ۷۰). کیخسرو به تعبیر فردوسی، شاخه‌ای رسته از درختی برکنده (سیاوش) است که از خون او می‌روید تا برکت و فرهی را به ایران و جاودانگی را به نسب و کیان خود بازگرداند:

«کزان بیخ برکنده فرخ درخت از این گونه شاخی برآورد سخت»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۶۷)

ظهور کیخسرو «نویددهنده تحول عظیمی است که بنا به باورهای آریایی و به‌ویژه بنا به اساطیر زرتشتی باید در پایان جهان رخ دهد. این دگرگونی شگفت‌آور همان پیروزی فرجامین نور بر ظلمت است» (اسماعیل‌پور، ۱۳۸۷: ۱۱۸). کیخسرو، پادشاهی پارسا و خاشع است و از یمن زهد و پارسایی به حمایت بی‌واسطه خداوند آراسته شده است و حتی قدرت پیش‌گویی دارد. مهم‌ترین ابزاری که تقدس کیخسرو را مجسم می‌کند، جام جهان‌نماست که نشانه‌ای از اشراق پیامبرانه و علم لدنی دارنده آن است.

در شاهنامه فقط یک نوع مرگ دیده می‌شود که شباهتی به مرگ ارادی عرفان دارد و آن مرگ کیخسرو است. «کیخسرو به ملاقات خود با سروش اشاره می‌کند و با یاران خداحافظی کرده و می‌گوید بعد از این مرا در خواب خواهید دهید. هرچند فردوسی این نوع مرگ را از نظر خردمند خنده‌دار می‌داند، اما به آن معتقد است. در شاهنامه

مرگ حتمی، ویژگی‌ها و پیوستگی‌هایی دارد که غالباً براساس کیش و آیین سراینده و قهرمانان و شاهان داستان‌ها است. بنابر اساطیر زرتشتی پایان هزاره سوم از عمر جهان، همزمان با پادشاهی کیخسرو است که با جنگ بزرگ کیخسرو و افراسیاب در پایان این دوره، زمان اساطیری نیز در حماسه ملی ایران به انجام می‌رسد» (سرکاراتی، ۱۳۷۸: ۱۱۲). در پایان داستان، کیخسرو که رسالت مقدس شهرداری خود را فرجام‌یافته می‌بیند در چشمه‌ای روشن تن و سر می‌شوید تا گیتی را بدرود گوید:

«چو بهری ز تیره شب اندر چمید
کی نامور پیش چشمه رسید
بر آن آب روشن سر و تن بشست
همی خواند اندر نهان زند و آست
چنین گفت با نامور بخردان
که باشید پدرود تا جاودان
کنون چون برآرد سنان آفتاب
مبینید دیگر مرا جز به خواب»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۱۳)

در نهایت کیخسرو در جنگ بر افراسیاب پیروز می‌شود. «در گزیده‌های زادسپرم در شمار کسانی که به بی‌مرگی رسیده‌اند از توس و گیو که در برف فرورفته‌اند و گرشاسپ یاد شده‌است و از کیخسرو که آنان را در روز موعود قیام سوشیانت (منجی، کسی که خیر می‌رساند) برخوردار کند» (زادسپرم، ۱۳۶۶: ۶۳). شکل دیگری از این پایان نمادین کیخسرو در روایات شفاهی ایرانی در قالب عروج و رستاخیز او به آسمان (مشابه رستاخیز مسیح در سنت مسیحی) متبلور شده‌است. «شخصیت کیخسرو در روایات دوره اسلامی چنان اهمیت یافته‌است که به روایت ابوریحان بیرونی، مردم معتقدند که او، پس از ورود در چشمه‌ای در کوهی در ساوه و دیدار فرشته‌ای در روز ششم فروردین که «نوروز بزرگ» نام داشت بر هوا عروج کرد. به‌گفته بیرونی، رسم اغتسال و شست و شوی ایرانیان در آب چشمه سارها در این روز به‌نشانه بزرگداشت این واقعه مرسوم شده‌است» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۲۶-۹). دیگر مورخان و نویسندگان اسلامی چون طبری (۱۳۵۲: ۱ / ۴۴۲)، ابوعلی مسکویه رازی (۱۳۶۹: ۱ / ۲۸۷)، ابن‌اثیر (۱۳۷۰: ۱ / ۲۸۶) و حمدالله مستوفی (۱۳۶۴: ۱ / ۹۱) هرکدام با تعبیری متفاوت از ناپدیدشدن، پنهان‌شدن، گوشه‌گیری یا پایان ابهام‌آمیز حیات او یاد کرده‌اند. «پایان نمادین کیخسرو در شاهنامه و روایات ایرانی که در ادامه جاودانگی او در متون پهلوی و آیین زرتشتی شکل گرفته از این دیدگاه قابل تحلیل است: جاودانگی در وحدت خداوند - یا به‌تعبیر عرفانی آن، رسیدن به بقای بالله پس از فنا فی‌الله - پاداش پیروزی در آزمون تشرّف است. در آیین رازآموزانه نیز که از کهن‌ترین خاستگاه‌های تفکر عرفانی است، فرد سالک به شرط پیروزی در آزمون می‌تواند بی‌مرگ شود» (الیاده، ۱۳۷۶: ۱۴۷).

۳. شاخصه نام و آوازه

فردوسی در شاهنامه ضمن ارج‌نهادن به ارزش‌های والای انسانی، همواره در پی آنست که راه‌ها و شیوه‌های کسب ارزش‌هایی همچون بلندی نام، نیک‌نامی، داد، خرد و خردمندی را نشان دهد. یکی از ارزش‌های والای انسانی در نظر وی نام بلند و آوازه نیک و بد است که البته طریق حصول آن تنها از راه جنگاوری و دلآوری نیست بلکه لازمه آن داشتن ویژگی شجاعت و دلیری نیز می‌باشد. درواقع، این ویژگی‌ها ارکان شخصیتی پهلوانان شاهنامه را تشکیل

می‌دهند. به‌عنوان شاهد مثال؛ اهرن - پهلوان رومی- به خواستگاری دختر «قیصر» می‌رود و در معرفی و تمجید از خود، خود را از دیگر داماد قیصر - میرین- برتر می‌داند:

«ز میرین بهر گوهری بگذرم
به تیغ و به گنج و درم برترم»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۶۳۴)

۳،۱. مرگ سهراب

نام‌جستن و نام‌آوری از مفاهیم قهرمانی پهلوانان است. در شاهنامه آنچه نام‌آور و نام‌آفرین است، بارها تکرار می‌شود. همواره نام در کنار واژه‌هایی همچون: جاه و گنج و تخت، نژاد و داد و خرد آورده شده‌است و به خوبی آشکار است که کیفیت پیوستگی این عناصر است که جاویدشدن با نام نیک و یا با بدنامی را رقم می‌زند. مرگ سهراب یکی دیگر از صحنه‌های برجسته، حساس، تراژدیک و غم‌انگیز شاهنامه است که براساس شاخصه نام و آوازه صورت می‌گیرد. وقتی مهلت زیستن انسان در این جهان تمام می‌شود، همه‌چیز می‌تواند بهانه‌ای برای تمام شدن زندگی و فرارسیدن مرگ باشد، حتی کشتن پسر به دست پدر. در داستان پرآب چشم رستم و سهراب، کشته‌شدن پسر به دست پدر نیز امری محتوم و نوشته‌شده از قبل بوده، چنان‌چه سهراب در لحظات مرگ و پس از شناختن پدر، تمامی تقصیر را برگردن سرنوشت می‌اندازد و حکم بی‌گناهی پدر را صادر می‌کند:

«بدو گفت کین بر من از من رسید
زمانه به دست تو دادم کلید
تو زین بی‌گناهی که این گوژ پشت
مرا برکشید و به زودی بکشت»

(همان: ۲۸۱)

فردوسی از همان آغاز، این داستان را داستانی می‌داند «پر آب چشم»؛ داستانی که دل نازک را بر رستم می‌شوراند و به خشم می‌آورد. شاید بتوان اوج باور فلسفی فردوسی در مورد مرگ را در پیش‌درآمد این داستان یافت. فردوسی بعد از این که مرگ را همچون تندبادی می‌داند که ترنج نارسیده را به خاک می‌افکند، سخنش را در مورد مرگ با قید شرط «اگر» آغاز می‌کند و می‌پرسد:

«اگر مرگ داد است، بیداد چیست
ز داد، این همه بانگ و فریاد چیست»

(همان: ۲۴۸)

وقتی رستم بعد از دریدن «برپور بیدار دل» نوحه و زاری می‌کند، سهراب این‌گونه قصد آرام‌کردنش را دارد و مرگ را «بودنی کار» می‌داند که از آن گریزی نیست:

«همی گفت سهراب کین چاره نیست
ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود
به آب دو دیده نباید گریست
چنین رفت و این بودنی کار بود»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۸۲).

و گودرز این‌گونه رستم را در مرگ فرزند بی‌تقصیر می‌داند:

«بدو گفت گودرز کاکنون چه سود
تو بر خویشتن گر کنی صد گزند
گر از روی گیتی برآری تو دود
چه آسانی آید بدان ارجمند
شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سر زیر تاج و سر زیر ترگ»

ز مرگ ای سپهبد بی انده کیست

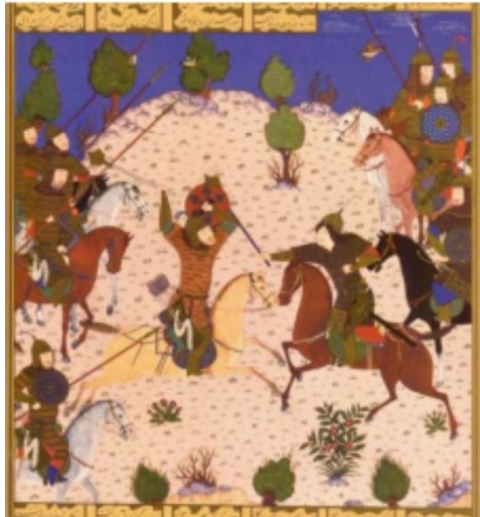
همی خویشتن را بباید گریست»

(همان: ۲۸۳-۲۸۴)

و باز در هنگام کشته شدن سهراب توسط رستم، بعد از نوحه و زاری رستم، رستم دستور می‌دهد تا دیبای خسروانی را بر روی پور جوانش بکشند و با نهادن سهراب در تابوت تنگ، به سوی پرده‌سرای سهراب حرکت می‌کنند و آتش بر سراپرده سهراب می‌زنند و تمامی خیمه‌های هفت رنگ ابریشمین و تخت زرین‌پلند سهراب در آتش می‌افکنند و فغان تمامی لشکریان بلند می‌شود (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۵۳). همگان خاک بر سر می‌زنند:

«بفرمود تا دیبۀ خسروان	کشیدند بر روی پور جوان
همی آرزو گاه و شهر آمدش	یکی تنگ تابوت بهر آمدش
از آن دشت برداشت تابوت اوی	سوی خیمۀ خویش بنهاد روی
همه خیمه از دیبۀ هفت رنگ	همان تخت پرمایۀ زرین پلنگ (پلند)
بر آتش نهادند و برخاست غو	همی کرد زاری جهاندار گو...»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۸۵).



تصویر ۲: نبرد سهراب و رستم، شاهنامه بایسنقری، ۸۳۳ ه.ق. کتابخانه ملی ایران.

و سرانجام، رستم جسد پسر را در دیبای زرد پوشانده و در تابوتی تنگ و بسته گذاشته و جهانی را به زاری کور می‌کند. هرچند مرگ پسر، پدر را زار و ناتوان نموده‌است، ولی بعد از گذشت زمان رستم شکیبایی پیش می‌گیرد که هوشیار را چاره‌ای جز این نیست و هنجار دیگری جز این نمی‌شناسد:

«بپوشید بازش به دیبای زرد	سر تنگ تابوت را سخت کرد...
به رستم از آن روز چندی گذشت	به گورد دلش شادمانی نگشت
به آخر شکیبایی آورد پیش	که جز آن نمی‌دید هنجار خویش
که را در جهان هست هوش و خرد	کجا او فریب زمانه خورد»

(همان: ۲۹۳)

۳,۲. مرگ بهرام گور

در شاهنامه، بارها به سخنانی با موضوع نامجویی و نام‌جستن بر می‌خوریم. فرد باید کاری بزرگ انجام دهد، گره‌ای را بگشاید و یا شکستی بر قهرمانی بزرگ وارد آورد تا در آن صورت در زمره دلاوران و نامداران قرار گیرد. مرگ بهرام گور نیز از شاخصه نام آوازه برخوردار است، زیرا نام دست‌یافتنی است، هرچند در شرایطی دشوار و سخت، قهرمان جان بر سر نام جستن می‌نهد:

«همی نام جستی میان دو صف کنون نام جاویدت آمد به کف»

(همان: ۲۸۴)

پادشاهی بهرام گور شصت‌وسه سال بود. بهرام بر تخت نشست و عهد کرد که گرد ظلم و بیداد نگردد و به پرستش ایزد بپردازد و به فکر زیردستان باشد. پس به بزرگان هر کشوری نامه نوشت و گفت که باید همه از او فرمان‌برداری کنند و در ترویج دین زرتشت بکوشند. ایرانیانی که با او مخالفت کردند از منذر خواستند تا واسطه آن‌ها شود و شاه نیز آن‌ها را بخشید. سپس شاه مال و خواسته فراوانی به نعمان و منذر و سایر اعراب داد و آن‌ها به شادی از آنجا رفتند. سپس خسرو را جامه خسروی و اسب داد و او را یاور خود کرد. سپس گشسپ دبیر و جوان وی را صدا کرد تا اموال و خراج‌های ایرانیان را بخشید و کارآگاهانی به نقاط مختلف فرستاد تا کسانی را که یزدگرد رانده بود را جمع کنند و هرکس ستمی به او شده بود نیز جبران کرد و همه ایرانیان شادان گوش‌به‌فرمان شاه بودند.

فردوسی مرگ را دنباله زندگی و رشد و بالندگی آن و مرتبه کمال هستی می‌داند. او در این اندیشه است که اگر مرگ در عالم جانداران نباشد، رشته هستی می‌گسلد و نظام زندگی دستخوش ازهم پاشیدگی؛ و بی‌نظمی در جهان سایه‌گستر می‌شود. «وقتی سنگل، بهرام گور را به جنگ کرگدن می‌فرستد، یارانش وی را از این کار برحذر می‌دارند و از احتمال کشته‌شدن او در این پیکار سخن می‌گویند. بهرام در پاسخ می‌گوید» (سرامی، ۱۳۹۲: ۶۰۸):

«چنین داد پاسخ که یزدان پاک مرا گر به هندوستان داد خاک
به جای دگر مرگ من چون بود که اندیشه ز اندازه بیرون بود»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۲۳)

حکیم فردوسی روزگار بهرام پنجم را روزگار شادی مطلق می‌داند و در بیان رنج‌های ایرانیان در عصر غلبه اعراب، به شادی روزگار بهرام پنجم اشاره می‌کند:

«چنان فاش گردد غم و رنج و شور که رامش به هنگام بهرام گور»

(همان: ۴۲۹).

۳,۳. مرگ گرشاسب

آنچه باید از این دنیا برگرفت نام نیک و جاودان است و جان بر سر آن باید داد. مرگ گرشاسب نیز از شاخصه نام‌آوازه برگرفته است. نامداری و نیکنامی است که برای کسب آن از جانش مایه گذاشته‌است. دنیای فانی و زودگذر، معبری برای پهلوانان است تا به وسیله اعمال قهرمانی، جنبه روحانی وجود خود را جاویدان سازند. اندرزها و پندهای گرشاسب، همگی در جهت کسب نام و به یادگار گذاشتن نام نیک است.

چنان رزم سازیم با تیغ تیز

که ماند ز ما نام تا رستخیز

(همان: ۴۰۴)

بگیتی ممانید جز نام نیک

هر آنکس که خواهد سر انجام نیک

(همان: ۸۸۶)

گرشاسب در آیین زرتشت از جاویدانان است. قهرمان حماسه می‌کوشد با افزایش عمر، خود را جاودانه سازد، به پدیده‌های خارق‌العاده متوسل می‌شود تا روپین‌تن شود اما مرگ چاره ندارد. فرّه پهلوانی و شاهی هم تا دم مرگ با اوست، بنابراین، تسلیم می‌شود. ه چند شوقی برای مُردن ندارد، اما دوست دارد نامش بماند؛ نام را نماد جاودانگی می‌یابد و از کیان «نام» تا آخرین لحظه حیات دفاع می‌کند، نام او را به بهشت می‌رساند، زیرا نام‌آوری، کم‌آزی و کم‌آزاری را رقم می‌زند و رستگاری اخروی و بهشت جاودان را به ارمغان می‌آورد. گرشاسب در حماسه اسدی طوسی از مرگ می‌ترسد و تسلیم مرگ می‌گردد و از فرزندان می‌خواهد بر بالینش بمانند؛

«بوید از پی جان غمگین من
یک امروز هر دو به بالین من
مگر کم روان چون هراسان شود
به روی شما مرگم آسان شود»

(اسدی طوسی، ۱۳۵۴: ۶۴۷)

در حماسه، رابطه انسان با طبیعت قوی‌تر است، زیرا قهرمان حماسه در آفاق سیر می‌کند، مرز، ملیت و قومیت برایش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، خداپرست است، اما رابطه او با خدا از بالا به پایین است، می‌کوشد از زور و تدبیر خود استفاده کند و مشکلات را از سر راه بردارد؛ ارزش‌های ملی و قومی آن قدر مهم است که خود را فدای آن‌ها می‌کند، قدرت‌ها و موجودات خارق‌العاده را در سرنوشت خویش دخیل می‌داند، از لذات جسمانی به موازات فداکاری‌هایش سو می‌برد.

۴. شاخصهٔ مظلومیت

مظلومیت در لغت به معنی؛ در برابر بیدادگری قرار گرفتن، در معرض تجاوز و ستم واقع شدن، بی‌دفاع ماندن در مقابل تجاوز و بیدادگری (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل مظلومیت). مرگ هر قهرمان، پایان تلخ داستان و آغاز زیبایی‌های هنری شاهنامه است؛ چراکه در حماسه فردوسی، مرگ شخصیت‌ها کارکردی زیباشناختی دارد و جلوهٔ هنری خاصی به اثر می‌بخشد. مرگ قهرمانان فردوسی اگر چه پایان داستان آن‌ها است، آغاز روایتی بزرگ تحت نام «مظلومیت» است؛ روایتی که انسان امروز در ارتباط خویش با این عنوان اثر می‌آفریند.

۴.۱. مرگ سیاوش

داستان بلند سیاوش، از داستان‌های زیبا و تأثیرگذار شاهنامه است. سیاوش پسر کاووس و خاندان مادری وی از تورانیان‌اند. مرگ سیاوش را می‌توانیم در زمرهٔ شاخصهٔ مظلومیت قرار دهیم، زیرا سیاوش دائماً در معرض دسیسه‌ها و نیرنگ‌های پی‌درپی قرار داشت. فردوسی در سرایش داستان مظلومیت سیاوش، بارها این نکته را مطرح می‌کند که او بی‌دفاع ماندن در مقابل تجاوز و بیدادگری افراسیاب را خواست خداوند و بسیار شگفت‌انگیز می‌داند:

«مرا چرخ گردون اگر بی‌گناه
به دست بدان کرد خواهد تباه
به مردی کنون زور و آهنگ نیست
که با کردگار جهان جنگ نیست»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶۲)

از دیدگاه اسطوره‌شناسی، «سیاوش نماد یا خدای نباتی است؛ زیرا با مرگ او، از خونش گیاهی می‌روید» (گریمال، ۱۳۷۸: ۲۳ / ۱). «عزیزترین پهلوان شاهنامه است» (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۱۷۳). به سبب رهایی از دسیسه‌های پی‌درپی سودابه زن کاووس، داوطلبانه به همراهی رستم برای نابودی تورانیان پیمان‌شکن به بلخ می‌رود. پس از نبردی دلاورانه برای جلوگیری از خونریزی و کشتار، با قراردادن شرایطی، تورانیان را به صلح می‌خواند. افراسیاب که دلاوری‌های سپاه ایران را تجربه کرده، بدون چون و چرا شرایط سیاوش را می‌پذیرد. صلح بین ایران و توران محقق نمی‌شود، چراکه کیکاووس، صلح را دلیل بر ضعف می‌داند و می‌خواهد تمام اسیران و گروگان‌های تورانی کشته شوند. پا درمیانی رستم نیز کارساز نیست. رستم با حالتی قهرگونه، کاووس را ترک می‌کند و سیاوش را نیز در مرز ایران و توران تنها می‌گذارد. سیاوش نمی‌خواهد فرمان پدر را انجام دهد. پس به دنبال دعوت پیران‌ویسه، سردار خردمند تورانی به سرزمین دشمن پناه می‌برد. افراسیاب از آمدن او استقبال می‌کند و پس از مدتی فضیلت‌های سیاوش او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و مهر سیاوش سبب می‌گردد تا افراسیاب، همگان را فراموش کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۱۷۷-۱۷۶).



تصویر ۳: مرگ سیاوش، شاهنامه بایسنقری، ۸۳۳ ه.ق. هرات، منبع: کتابخانه ملی ایران.

جبر حاکم در داستان‌های کهن که بازمانده تفکر جبری زروانی است، در ادبیات فارسی نمودهای فراوانی یافته است؛ به گونه‌ای که باوری جدایی‌ناپذیر می‌نماید. اما در داستان سیاوش، روند داستان نشان می‌دهد که او مجبور نیست، بلکه دوست دارد مجبور باشد. «در تحلیل‌هایی که از داستان سیاوش شده است، او را شهید راه آرمان‌های اخلاقی، یعنی شهید راه راستی و پاکی نام‌نهادند» (مسکوب، ۱۳۵۰: ۵۴). در توران هرگاه به پدر سیاوش توهین می‌شود، کوچک‌ترین

واکنشی نشان نمی‌دهد، پدری که با همه بدی‌هایش در حق پسر، باز هم در دل پسر جای دارد و سیاوش تصویرش را بر دیوارهای کاخ سیاوش گرد، نقاشی کرده‌است. وی کاملاً از عاقبت کار خود آگاه است و حتی می‌داند کیخسرو و ایرانیان پس از او چگونه انتقامش را می‌گیرند. در گفتگویی با پیران ویسه می‌گوید:

«فراوان بدین نگذرد روزگار
که بر دست بیدار دل شهریار
شوم زار من کشته بر بی گناه
کسی دیگر آراید این تاج و گاه»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۴۷)

مرگ سیاوش نتیجه تقدیر و سرنوشت است یا بی‌مهری‌های پدرش کاووس؟ بدون شک مرگ او پهلوانانه نیست، اما عارفانه هم نیست. می‌توان گفت: او می‌میرد تا فضیلت‌ها و ارزش‌هایی چون پاکی، راستی و وفاداری به عهد، جاودان بماند. می‌توان گفت او بیزار و خسته از دسیسه‌ها در ناامیدی و یأس مطلق به آغوش مرگ پناه می‌برد. می‌توان گفت سیاوش می‌میرد چون پاکی و معصومیت او در جهان نمی‌گنجد، چون آسمانی است و زمین تاب او را ندارد. کیکاووس به‌طور مفراطی نابخرد است و سیاوش به شکلی افراطی اخلاق‌گرا. عامل اصلی تراژدی، نه جبر، بلکه اخلاق‌گرایی افراطی اوست. فردوسی می‌داند که پاکی و راستی همه چیز است و اگر نباشد جهان تیره و تاریک می‌گردد. همان‌گونه که وقتی سر سیاوش را از تن جدا کردند، چنین شد:

«یکی باد با تیره گردی سیاه
بر آمد بپوشید خورشید و ماه
همی یک دگر را ندیدند روی
گرفتند نفرین همه بر گروی»

(همان: ۲۶۵)

۴،۲. مرگ ایرج

ایرج بر پایه اسطوره‌های ایرانی، کوچک‌ترین فرزند فریدون و نام مادرش ارنواز بود. نام ایرج را به معنای آزاده و نجیب آورده‌اند. فریدون به دلیل خوی مظلوم بودن این نام را بر ایرج نهاد. از این‌رو، مرگ ایرج نیز از شاخصه مظلومیت مورد بررسی قرار گرفت. فردوسی در این داستان ایرج را انسانی صلح‌دوست، مهربان، مظلوم و اهل مدارا معرفی کرده است.

«به بخت جهان‌دار، هر سه پسر
سه فرح نژاد، از در تاج زر
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
به هر چیز، مانده شهریار
پدر نوز، ناکرده از ناز نام
همی پیش پیلان، نهادند گام»

(همان: ۴۹)

ایرج شخصیتی بسیار والا و پیامبرگونه دارد. فردی خردمند است و دارای جهان‌بینی اخروی. جهان را گذرا و سرای سپنج می‌داند و می‌گوید نباید درون را با کینه، غم‌آلوده کرد. او خواهان صلح است و از جنگ با برادران پرهیزناک. می‌خواهد با زبانی نرم و حکیمانه ایشان را از جنگ منصرف کند. ایرج، نماد ایران زمین است و توسط دو برادر دیگرش سلم (روم) و تور (تورانیان) در نهایت مظلومیت کشته می‌شود. ایرج نماد خردورزی و نرمش و مداراست و هرگز ستیز با برادران را بر نمی‌تابد. اوج این نرمش و مظلومیت را در ابیات فردوسی می‌خوانیم:

«من ایران نخواهم، نه خاور، نه چین
نه شاهی، نه گسترده روی زمین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد
روان را نباید بر این رنجه کرد»

چو بشنید تور از برادر چنین
یکی خنجری آگون بر کشید
به ابرو ز خشم اندر آورد چین
سراپای او چادر خون کشید»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۳۶).

بر این بنیان، تخم ستیزها و جنگ‌ها میان ایران و توران و روم پی‌ریزی می‌شود. ایرانی که به فرمانروایی ایرج، مظلوم، ذی حق و ناجوانمردانه به حریمش تجاوز می‌شود:

«چنین گفت کز داور راستی
که یزدان شما را بدان آفرید
شما را مبادا کم و کاستی
که روی بدی‌ها شود ناپدید»

(همان: ۴۱۷)

«مرادی که در صلح گردد تمام
همه ز آشتی کام مردم رواست
چه باید سوی جنگ دادن لگام
که نابود باد آنکه او جنگ خواست»

(همان: ۴۲۱)

اما، ماهیت و جنس این نرمش و پرهیز از ستیز، نه به‌منزله عقب‌نشینی از رسالت اهریمن ستیزی در شاهنامه است، بلکه گونه‌ای عمل‌گرایی در نقاط و گرانیگاه‌های حساس مظلومیت تاریخ حماسی ایران زمین است.

برای فریدون نیز دیگر کار به پایان رسیده، کین‌خواهی انجام شده‌است و جهان آرامش خود را بازیافته، درحالی‌که کاسه سر سه پسر در برابر اوست:

«به نوحه درون هر زمانی به زار
که برگشت و تاریک شد روز من
چنین گفت آن نامور شهریار
از آن سه دلفروز دلسوز من
پیر از خون‌دل و پر ز گریه دو روی
چنین تا زمانه سر آمد بر اوی»

(همان: ۳۱۱-۳۱۰).

۴,۳. مرگ اغریث

اغریث، پسر پشنگ و برادر افراسیاب، جوانی با تدبیر و عاقل است که مظلومیت او در برابر اهریمنان و عناصر نابکار در شاهنامه متجلی است. از این‌رو مرگ اغریث نیز از شاخصه مظلومیت برخوردار است. اغریث تورانی برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان و بزرگ منش و وفادار و نیکو عهد است. او چهره‌ای خردمند دارد و از جنگ با ایران که به نظرش جز آشوب چیزی دربر ندارد، دوری می‌کند:

«چنین گفت کای کار دیده پدر
منوچهر از ایران اگر کم شده ست
چو گرشاسب و چون قارن رزم زن
اگر ما نشوریم بهتر بود
ز ترکان به مردی برآورده سر
سپهدار، چون سام نیرم شده ست
جز این، نامداران آن انجمن
کزین جنبش آشوب کشور بود»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲)

افراسیاب و پشنگ با اصرار خود قصد جنگ با ایرانیان را دارند و اغریث با مشاهده این صحنه ناراحت می‌شود، ولی به خاطر دلیری‌ها و فداکاری‌ها و مظلومیت و خوبی‌های ایرانیان طرفدار ایران و ایرانی است. به پایمردی و خواهش‌گری می‌پردازد و بار دگر چهرهٔ انسانی و مهر و محبت خود را با نمادی از مظلومیت ابراز می‌کند:

«چو اغریث پر هنر آن بدید
دل او به بردر، چو آتش دمید
همی گفت چندین سر بی گناه
ز تن دور ماند به فرمان شاه
بیامد خروشان به خواهش‌گری
بیاراست با نامور، داوری»

(همان: ۳۶)

در انتهای پادشاهی نوزر، صحنهٔ قتل اغریث به وجود می‌آید. مهم‌ترین عناصری که وجود دارد، دلدادگی به اهریمن و تباهی و عدم داشتن خرد و هوش است:

«بفرمودم کای برادر بکش
که جای خرد نیست و هنگام هوش
سر مرد جنگی خرد نسپرد
که هرگز نیامیخت کین با خرد»

(همان: ۱۱۶)

آن دلدادگی به اهریمن باعث کر شدن گوش پندپذیر و سخن‌شنوی افراسیاب می‌گردد و او را از شنیدن سخنان حکمت‌آمیز برادر ناتوان می‌کند. این جاست که خوی دهشتناک خشم پا به صحنه می‌نهد و باعث می‌شود که فاجعه‌ای دیگر رقم بخورد و برادری مظلوم به دست برادر ظالم خود به کام مرگ برود:

«یکی پر ز آتش یکی پر خرد
خرد با سر دیو کی در خورد؟
سپهد بر اشفت چون پیل مست
به پاسخ به شمشیر یازدید دست
میان برادر بدو نیم کرد
چنان سنگدل ناهشیوار مرد»

(همان: ۱۱۷-۱۱۶)

در داستان افراسیاب هم نسبت خانوادگی را می‌بینیم که باز جلوه می‌کند تا او در مقابل برادر خود - اغریث - که وجود مثبت خاندان فریدونی است بایستد و او را بکشد. اغریث برای جلوگیری از خونریزی بیشتر، می‌گوید که اسیران را به زندانی در ساری می‌برد، اما شاید دلیل اصلی کشته شدن او، اولاً خردمندی او در مقابل نابخردی افراسیاب است؛ ثانیاً این که او بستگان و خانواده نوزر را فراری می‌دهد. او این کار را می‌کند تا امیران از چنگ برادر اژدها صفتش رهایی یابند. اما هنگامی که افراسیاب از این سخن آگاهی می‌یابد، بسیار خشمگین می‌شود و آشکارا اعلام می‌کند که این‌جا محل خرد و هوشیاری نیست و فقط باید کُشت. این‌جا هم می‌بینیم که اغریث به نمایندگی از لشکری اهورایی، برادر را به خداترسی بدی نکردن به دیگران دعوت می‌کند و اینکه تاج و تخت شاهی به کسی وفا نکرده است. اما برادرش - افراسیاب - دل و گوش و چشم به اهریمن داده است و سخنان اغریث را نمی‌شنود و به دلیل خشم اغریث مظلوم را به کام مرگ می‌فرستد تا اغریث پای برجای ایرج‌ها نهد:

«چو گردان سوی کینه بشتافتند
به ساری، سران آگهی یافتند
ازیشان بشد خورد و آرام و خواب
پر از بیم گشتند از افراسیاب

از آن پس به اغریرث آمد پیام
به گیتی ز گفتار تو زنده‌ایم
که ای برمنش مهتر نیک کام
همه یک به یک مر، ترا بنده‌ایم
به پیش بزرگان ستایش کنیم
همه پیش یزدان نیایش کنیم»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۹ - ۳۸).

۵. شاخصه مکر و نیرنگ

مکر، در لغت به معنای فریب، حیله، خدعه، تزویر و نیرنگ است (دهخدا، ۱۳۷۳: ۲۱۳۹۰). مکر، تدبیر برای ضرر رساندن (مصطفوی، ۱۳۶۰، ۱۱/۱۴۳). نراقی، مکر را از مهلکات بزرگ می‌داند. به این علت که بارزترین صفت شیطان است و معصیت آن از گناه رساندن آشکارا به دیگری بیشتر است. کسی که مطلع شود که دیگری در صدد اذیت اوست احتیاط می‌کند و خود را محافظت می‌کند و اما غافل و بی‌خبر در مقام احتیاط نیست، زیرا این مکار حیله‌گر را دوست و خیرخواه خود می‌پندارد و بدین‌گونه زیان و نیرنگ وی در لباس دوستی و صداقت به او می‌رسد (نراقی، ۱۳۵۷: ۲۴۷).

۵.۱ مرگ رستم

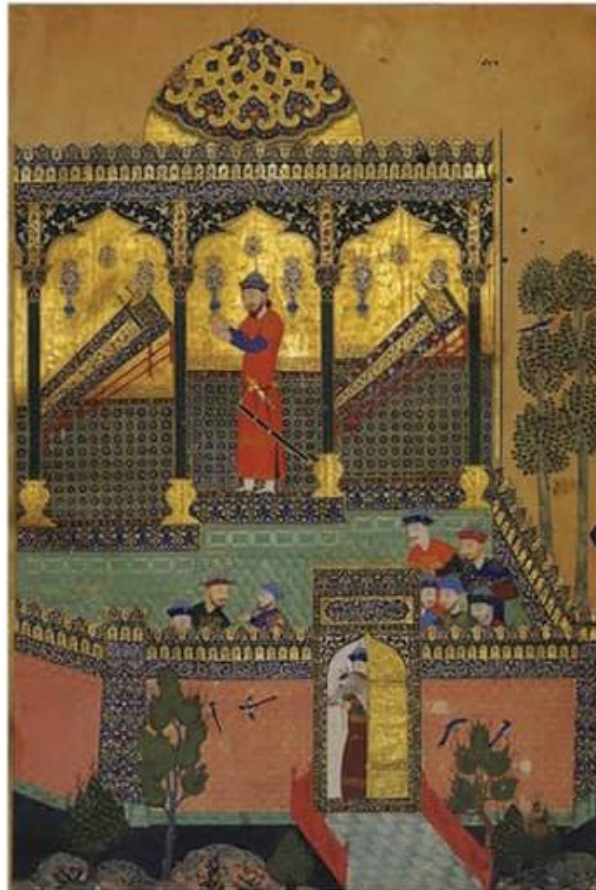
رستم، پسر زال، پسر سام، پسر نریمان، از خانواده گرشاسب است و مادرش، رودابه دختر مهرباب کابلی است. این مرد، تجسم اندیشه و آرزوی پیشینیان ماست. مرگ پهلوانان، حادثه‌ای عظیم است، دردی است به یادماندنی و رنجی مداوم. نحوه مرگ پهلوان را نباید از نظر دور داشت. رستم در طول سال‌ها پیکار بی‌امان خویش، رنج‌ها برده‌است؛ با پیل و شیر و اژدها و دشمنان هول‌انگیز و دارای خدعه و نیرنگ فراوان و یک‌دم آرام نیافته است تا افتخار و سربلنی ایران را نگاهبان باشد و آرامش و آسایش را به همگان ببخشد. در شاهنامه از نیرنگ و توطئه ناجوانمردانه شغاد برادر ناتنی رستم برای از بین بردن این پهلوان نامی ایران صحبت شد. از این‌رو مرگ رستم را در شاخصه مکر و نیرنگ مورد بررسی قرار دادیم، زیرا رستم مورد تهاجم نیرنگ‌آمیز زیاد دشمنان خود قرار گرفته‌است. فردوسی یکی از نیرنگ‌های به کار رفته در مرگ رستم را توطئه شغاد بیان می‌دارد و توطئه و نیرنگی که با کشاندن رستم به شکارگاه و پرت کردن رستم در چاهی که حفر کرده بود تا رستم را از بین ببرد:

«شغاد آمد آن چرخ را برکشید
به زه کرد و یک بارش اندر کشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد
به مرگ برادر همی بود شاد»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۷۵۶)

رستم جهان‌پهلوان، تاج‌بخش، تهمتن، پیلتن، پهلوان اول شاهنامه است. تاریخ سیستان از قول فردوسی می‌گوید: خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. وی مردی است که در حماسه ملی ایران نظیری برای او یافته نشده‌است. هر حماسه‌ای قهرمانی دارد که همه آرمان‌ها و آرزوهای یک قوم در وجود او مجسم می‌شود. کشش و کوشش بشر برای زندگی بهتر، برای سیر به سوی اعتلا و پیروزی بر بدی و گزند و زشتی، بهترین جلوه‌اش را در پهلوانان حماسی می‌یابد و رستم در میان این پهلوانان، همه خصلت‌های لازم را در خود جمع دارد. تنها مرگ است که نمی‌توان بر آن فائق شد. مرگ، پایان سفر است. در زندگی پهلوانان، مرگ، قله زندگی است. مرگ است که به زندگی هیبت و عظمت و معنی می‌بخشد؛ معنی زندگی هر پهلوان مردن اوست.

خانواده رستم همواره نسبت به پادشاه وقت وفادارند. این وفاداری در آزمایش‌های گوناگون نموده می‌شود. زال نیز پس از سام پاسدار پادشاهی خاندان کیان است. هنگامی که پس از مرگ گرشاسب، تخت ایران از پادشاه تهی می‌ماند؛ زال رستم را برای پیدا کردن کیقباد که از خاندان کیان است به البرز کوه می‌فرستد؛ و چون آمد او را بر تخت می‌نشانند. چون کاووس در هاماوران و مازندران گرفتار می‌شود، این رستم است که به دستور زال به نجات او می‌شتابد. رستم چون نجات‌دهنده سلطنت ایران است او را «تاجبخش» می‌خوانند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۷: ۳۱۲).



تصویر ۴: سوگواری فرامرز بر تابوت رستم و عمویش زواره، شاهنامه بایسنقری، مأخذ: موزه هنرهای معاصر.

فردوسی شرحی راجع به معمایی بودن کار جهان و پتیارگی و کوری مرگ را بیان می‌کند که پیر و جوان را یکسان در کام خود می‌کشد. «پیش‌بینی سیمرغ و زال این بود که رستم پس از مرگ اسفندیار، دیگر روی سعادت نخواهد دید. شومی مرگ وی، می‌بایست او را هر آن در انتظار مصیبت و زوال نگاه‌دارد. مرگ رستم نیز، چون مرگ هر پهلوان بی‌همتایی نمی‌توانست به نحو عادی فرارسد. تنها چاره‌گری سیمرغ و زال توانست او را هلاک کند، این‌گونه بود رستم که او نیز می‌بایست با نیرنگ و غدر نابود شود. داستان اینست که رستم برادری دارد به نام «شغاد» که از همخوابگی زال با کنیزی به دنیا آمده است و بنای توطئه مرگ رستم را با پدرزن خود طراحی می‌کند.

«ز دیدار او شاد شد پهلوان
چو دیدش خردمند و روشن روان»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۷۶۱).

«ببخشید رستم گناه ورا بیفزود زان پایگاه ورا...»

(همان: ۷۶۲).



تصویر ۵: دیدار اسفندیار با رستم، شاهنامه بایسنقری، ۸۳۳ ه.ق. هرات. مأخذ: کتابخانه ملی ایران.

رستم را به مهمانی دعوت می‌کنند و شکارگاهی را آماده می‌سازند که در آن شکارگاه چند چاه حفر نموده و ته چاه دشنه‌های تیزی قرار می‌دهند تا رستم به داخل یکی از این چاه‌ها بیفتد و بمیرد. رستم مهمانی برادرش را قبول می‌کند و بعد از مهمانی به شکار می‌روند و در نهایت رستم در داخل یکی از آن چاه‌های حفر شده توسط برادر روی دشنه‌ها می‌افتد و بدنش پاره‌پاره می‌شود. رستم از برادر درخواست تیری می‌کند که بدنش توسط ددان خورده نشود، شغاد هم قبول می‌کند و چند تیر و کمان به رستم می‌دهد و رستم بلافاصله تیری را به سوی برادرکش نابکار می‌زند و از برادر کین‌خواهی می‌کند و خود نیز چند لحظه بعد می‌میرد» (همان: ۳۸۸). می‌بینیم که او هم به مانند ایرج از فریب برادر آگاه نیست و فریب بدی‌ها و روباه صفتی او را می‌خورد. او از برادر خود شغاد- با رویی خرم استقبال می‌کند و او را از تخمه سام نیرم می‌داند. رستم برخلاف ایرج و اغریث، از جنگ پرهیزی ندارد. او پهلوانیست که در مقابل آشوب و نافرمانی سر فرود نمی‌آورد و جنگ را بهترین راه حل ممکن می‌داند.

۵،۲. مرگ شغاد

شغاد «پسر زال و برادر ناتنی و قاتل رستم است. زال، پهلوان سپیدموی حماسه‌ها، کنیزکی نوازنده و خوش‌آواز داشت که پس از مدتی، پسری از او به‌وجود آمد و چهره‌ای منفی و توأم با مکر و حيله و خدعه و نیرنگ دارد. از این‌رو مرگ شغاد نیز با شاخصه نیرنگ همراه است. علی‌رغم آنکه فردوسی کشته شدن رستم را به‌وسیله شغاد پذیرفته بود، این روایت را نیز به‌نحوی در شاهنامه مورد استفاده قرار داده است و به قصد نیرنگ بهمن در کشتن رستم اشاره کرد. در این نبرد نیرنگ‌آمیز بهمن از بلندی کوهی برای سنگ بزرگی را روانه رستم می‌کند تا او را بکشد:

«نگه کرد بهمن به نخجیرگاه
درختی گرفت به چنگ اندرون
به دل گفت بهمن که: این رستم است
من این را به یک سنگ بیجان کنم
یکی سنگ از آن کوه خارا بکند
بدید آن بر پهلوان سپاه
بر او نشسته، بسی رهنمون
و یا آفتاب سپیده دم است
دل زال و رودابه، پیچان کنم
فرو هشت ز آن کوهسار بلند»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۷۷۲).

زمانی که منجمان در هنگام تولد شغاد، زال را از طالع شوم او آگاه می‌کنند، به او می‌گویند که تولد شغاد آینده نیکو برای سیستان و خاندان زال در پی نخواهد داشت. زال به طلب مغفرت از یزدان، تضرع و زاری می‌کند و به خواست خداوند راضی است (یاحقی، ۱۳۸۹: ۵۲۲). شغاد پس از چندی اقامت در سیستان، به خواست زال و در ظاهر برای کسب تجربه و یادگیری فنون نظامی روانه کابل می‌شود. اما در حقیقت، زال برای مصون ماندن رستم از آسیب، شغاد را به کابلستان می‌فرستد. با تبعید شغاد، احساس حقارت افراطی در روان وی نسبت به رستم پدید می‌آید و پس از آن که در می‌یابد، نمی‌تواند به جبران این احساس در برابر رستم بپردازد و به شکلی صحیح و اجتماعی بر او برتری یابد، تصمیم می‌گیرد با فروکشیدن و محو نام رستم، خود را بالا بکشد و نام خویش را مطرح سازد. عنصر گمراه‌کنندگی شغاد، پدر زن اوست که پادشاه کابل است. شغاد و شاه کابل برای کشاندن رستم به کابل و برای کشتن وی رایزنی می‌کنند و بر نابودی رستم هم داستان می‌شوند؛ این چنین ترفندی به کار می‌برند که وقتی شاه کابل از رفتن رستم و سپاه وی به کابل آگاه می‌شود، مطابق ترفند برای شفاعت به استقبال وی می‌رود و عذر او نزد رستم پذیرفته می‌شود. شاه نیز به ظاهر برای سپاسگزاری، اما در واقع، برای اجرای خواسته خویش رستم را به قصر خود دعوت می‌کند:

«تهمتن به سختی کمان بر گرفت
برادر ز تیرش بترسید سخت
درختی بدید از برابر چنار
میانش تهی بار و برگش یه جای
بدان خستگی تیرش اندر گرفت
بیامد سپر کرد تن را درخت
بر او برگزیده بسی روزگار
نهان شد پشش مرد ناپاک رأی...»

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۷۶۴)

رستم پس از استراحت و رفع خستگی و مطابق توطئه شغاد روانه نخجیرگاه می‌شود و در چاهی پر از تیغ و نیزه می‌افتد که از قبل تعبیه شده بود، اما قبل از مرگ، با تیری که از شغاد به نیرنگ و فریب می‌گیرد او را هدف قرار می‌دهد و می‌کشد:

«دو پایش فرو شد به یک چاهسار
بُن چاه پر حربه و تیغ تیز
بدرید پهلوی رخس سترگ
به مردی تن خویش را برکشید
نبد جای آویزش و کارزار
نبد جای مردی و راه گریز
بر و پای آن پهلوان بزرگ
دلیر از بُن چاه بر سر کشید»

(همان: ۷۶۵)

نتیجه‌گیری

هرچند شاهنامه جزء متون کهن ادبی است، در برخی موارد می‌توان داستان‌های آن را با ویژگی‌هایی که در آثار ادبی امروزی برای شخصیت‌ها بیان می‌شود، بررسی کرد. مهم‌ترین وجه تمایزی که در یافته‌های این پژوهش به چشم می‌خورد، وجه افتراقی مرگ شخصیت‌های درباری و غیردرباری است. شخصیت‌های درباری در حماسه خود به فکر رسیدن به قدرت و پادشاهی هستند، اما شخصیت‌های غیردرباری در اندیشه تحکیم قدرت دیگران هستند و در اندیشه نام و آوازه خود و کشورشان هستند و می‌خواهند کشورشان بلندآوازه بماند؛ مثلاً اسفندیار برای به قدرت رسیدن می‌خواهد پدر خود را کنار بزند، ولی سهراب در اندیشه اصل هویت خود یعنی پدرش می‌باشد و اسیر خدعه و دسیسه‌های کیکاووس می‌شود و کشته غفلت. سیاوش در مرگ حماسی خود کشته بی‌مهری پدر، هوس‌بازی سودابه، حماقت افراسیاب و سیاست پیران ویسه می‌گردد. ایرج نیز در مرگ حماسی خود کشته قدرت‌طلبی، حرص و طمع برادران خود می‌شود و فرود برای دفاع از ناموس، کشته غیرت خانوادگی خود می‌گردد و خانه‌ای که مادرش در آن بود به آتش می‌کشانند تا دست دشمن نیفتد. پس چنین استنباط می‌شود که شاخصه‌های مرگ حماسی در شاهنامه در بسیاری موارد دارای خصوصیات مشترک میان قهرمانان و شخصیت‌های امروزی یافت می‌شود. مرگ برادر به‌دست برادر، مرگ پدر به‌دست فرزند، مرگ همسر به‌دست شوهر، مرگ فرزند به‌دست پدر، همه و همه به‌طور زنجیروار به‌جهت قدرت‌طلبی، حفظ ناموس و غیرت خانوادگی، نام و آوازه، مظلومیت و نیرنگ و توطئه، به‌هم‌گره‌خورده است. بنابراین، می‌توان گفت داستان‌های شاهنامه از قابلیت شاخصه‌های مرگ با توجه به شاخصه‌های قدرت‌طلبی، حفظ ناموس و غیرت، نام و آوازه، مظلومیت و نیرنگ با مرگ نوین و امروزی سنجید و مفهوم مرگ را درباره آن‌ها تحلیل کرد.

منابع

کتاب‌ها

- ابن اثیر. (۱۳۷۰). تاریخ کامل. ترجمه: محمدحسین روحانی، تهران: اساطیر.
- اخوان ثالث، مهدی. (۱۳۷۱). زمستان. چاپ دوازدهم، تهران: مروارید.
- اسدی طوسی. (۱۳۵۴). گرشاسب‌نامه. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: طهوری.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۴۸). زندگی و مرگ پهلوانان. تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
- اسماعیل‌پور، ابوالقاسم. (۱۳۸۷). اسطوره کیخسرو در شاهنامه. تهران: علمی فرهنگی.
- الیاده، میرچا. (۱۳۷۶). رساله در تاریخ ادیان. ترجمه: جلال ستاری، چاپ دوم، تهران: سروش.
- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد. (۱۳۸۵). تاریخ بلعمی. به تصحیح محمدتقی بهار، تهران: زوار.
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۶). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: آگه.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۳). آثارالباقیه. ترجمه: اکبر داناسرشت، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- ثعالبی مرغنی، حسین ابن محمد. (۱۳۷۲). تاریخ غررالسیر. تهران: مکتبه الاسدی.
- حاکم‌پور، اسماعیل. (۱۳۷۶). سماع. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۳). لغت‌نامه. چاپ جدید (۱۴جلدی)، تهران: دانشگاه تهران.
- رازی، ابوعلی مسکویه. (۱۳۶۹). تجارب‌الامم. ترجمه: ابوالقاسم امامی، تهران: سروش.
- زادسپرم. (۱۳۶۹). گزیده‌های زادسپرم. ترجمه: محمدتقی راشد‌محصل، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- سرامی، قدمعلی. (۱۳۹۲). برستیغ‌های حماسه. تهران: نشر ترفند.
- (۱۳۶۸). از رنگ گل تا رنج خار. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- سرکاراتی، بهمن. (۱۳۷۸). سایه‌های شکار شده، گزیده مقالات فارسی. تهران: قطره.
- شاهپورشهبازی، علیرضا. (۱۳۸۴). راهنمای مستند تخت جمشید، بنیادپژوهی پارسه، تهران: فرهنگسرای میردشتی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۳۳). حماسه‌سرایی در ایران، تهران: پیروز.
- طبری، محمدبن جریر. (۱۳۵۲). تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک). به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هشتم، تهران: قطره.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه فردوسی (براساس نسخه ژول مل). به کوشش عبدا... اکبری‌ان‌راد، چاپ دوم، تهران: انتشارات الهام.
- گریمال، پیر. (۱۳۷۸). فرهنگ اساطیر یونان و روم. ترجمه احمد بهمنش، تهران: امیرکبیر.
- مستوفی، حمدالله. (۱۳۶۴). تاریخ گزیده. به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- مسکوب، شاهرخ. (۱۳۷۵). سوگ سیاوش. تهران: خوارزمی.
- نراقی، محمد مهدی. (۱۳۵۷). جامع‌السعادات، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات محل

نلدکه. (۱۳۲۷). حماسه‌های ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۸۹). فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی. تهران: فرهنگ معاصر.

یقین، غلام‌نبی. (۱۳۹۱). اندیشه‌های فلسفی، اخلاقی و عرفانی فردوسی. چاپ دوم. هرات: مجتمع چاپ و جعبه سازی مهر حبیب.

مقالات

امیدسالار، محمود. (۱۳۹۰). «اسکندر از هجوم تا جذب». جستارهای ادبی مجله علمی پژوهشی، شماره ۱۷۴، صص ۶۳-۳۹.

سیدالشهدایی، رویا. (۱۳۸۳). «خوانشی زیباشناسانه از مرگ در شاهنامه فردوسی (مرگ سیاوش)». فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۴، صص ۱۴۴ - ۱۳۱.

فرید، امیر؛ پویان مجد، آریتا. (۱۳۹۱). «بررسی و تحلیل شمایل شناسانه نگار «کشته‌شدن شیده به دست کیخسرو»، فصلنامه علمی پژوهشی نگره، شماره ۲۴، صص ۶۶-۵۱.

مصطفوی، علی اصغر. (۱۳۶۰). «برداشتی از پیوستن کیخسرو به سروش فردوسی». صوفی، ش ۹، صص ۲۳ - ۱۵.